

به یاد استاد

دکتر حسن حبیبی

شماره

مقاله زیر، متن سخنرانی آقای دکتر حسن حبیبی در کنگره نکوداشت منزلت علمی استاد علامه محمدتقی جعفری است که در سال ۱۳۷۶ از سوی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی برپا گردید. اینک به مناسبت سالگشت ارتحال استاد علامه و به عنوان یادکرد آن عزیز از دست رفته، تقدیم خوانندگان ارجمند می‌شود.

از فرصتی که برای ادای احترام به استاد گرانقدرمان حضرت آیت‌الله استاد محمدتقی جعفری به گوینده این کلمات داده‌اید بهره می‌گیرم و افزون بر اظهار ارادت و شاگردی به محضرشان، به یک نکته جامعه‌شناختی نیز اشارتی، هرچند کوتاه می‌نمایم. بنابراین در دسری که برای شما دوستان و ارادتمندان و شاگردان استاد فراهم می‌آورم، دو مرحله دارد؛ در مرحله اول به مشکلی می‌پردازم که جامعه ما بیش و کم از لحاظ روان‌شناختی و جامعه‌شناختی در زمینه قدرشناسی با آن روبه‌روست و در مرحله بعد، با بیانی کوتاه و ناتمام نکته‌ای چند درباره شیوه‌های تربیتی با بهره‌گیری از سخنان استاد باز خواهم گفت. هر دو بخش و بویژه بخش دوم دنباله بحثی است که در مناسبت‌های این چنین درباره تعلیم و تربیت و بهره‌گیری از دستاوردهای پیشینیان، مطرح کرده‌ام.

۱

در دوره‌های اخیر، جامعه ما از دیدگاه روان‌شناختی و جامعه‌شناختی با آسیب بیش و کم شگفت‌آوری روبه‌رو شده است و آن بی‌اعتنایی و در بسیاری از اوقات فراموشکاری در خصوص ارزشهای انسانی اشخاص و زحمات و خدمات آنها به اسلام و جامعه اسلامی و ایران و جامعه ایرانی است. نه تنها دانشمندان و بزرگان گذشته را کمتر می‌شناسیم و یا اصلاً نمی‌شناسیم بلکه جوانان و نوجوانان ما بزرگان سده‌های اخیر جامعه بزرگ جهان اسلام و جامعه ایران را هم بخوبی و بدرستی نمی‌شناسند و از حال و روزگار و مآثر و آثار آنها بی‌اطلاع و یا کم‌اطلاعند، اما در مقابل، هم بزرگان و دانشمندان و دانشمندنمایان غربی و هم هنرمندان و مقلدان و دلچکان هنری بیشتر و بهتر نزد آنها شناخته شده‌اند، علت چیست؟

چند علت عمده و اساسی که جنبه و جهت سیاسی و روان‌شناختی دارد می‌توان برای این امر برشمرد. برخی از این علتهای به مرور از طریق تصمیم‌گیران و خطمشی‌سازان در متن جامعه نفوذ و رسوخ کرده و برخی دیگر که در متن جامعه بوده از طرف حکومتگران تشویق شده و در نتیجه گسترش و عمق یافته و هر دو گروه از علتهای، صرفه‌نظر از مبانی اولی سیاسی یا روان‌شناختی، وجه جامعه‌شناختی به خود گرفته‌اند.

۱- در هر دوره بخصوص ادوار گذشته، حکومتها، کوشش



داشته‌اند که نام و یاد دانشمندان گذشته کمتر تکرار شود، و در

نزد عامه مردم بدانها اشاره و استناد نگردد از آن‌رو که حکومتها،

همواره آثار دانشمندان را هم، همانند کارها و اقدامات عمرانی

و غیر آن حاصل کار و نتیجه حکومت خود می‌دانسته‌اند،

بنابراین به هیچ‌وجه مایل نبوده‌اند که با ذکر جمیل دانشمندان

سلف در واقع یاد حکومتهایی که از میان رفته‌اند و یا به دست

ایشان منقرض شده‌اند، زنده شود. حکومتها صرفه‌نظر از

عمارتهایی که از میان برده‌اند و یا آثار هنری که بر روی آنها

گیج کشیده‌اند، حتی برای آنکه گذشتگان را به حق یا ناحق ضایع

کنند، از روی چشم هم چشمی، و نه به‌خاطر ایجاد تازگی و

منظور و هدفی عالی، عمارتی را برای پهلو زدن بر عمارتی بنا

کرده‌اند که نامش در یاد مردم بوده است. همچنین این ماجرا را

چندین بار در تاریخمان داریم که حاکمی گفته است در پای

تخت من و یا در دربار و بارگاهم صد شاعر برتر از فلان شاعر

هست و نیز دستور ساختن فتح‌نامه و ظفرنامه و شاهنامه داده‌اند

تا نام شاهنامه را یکسره به طاق‌نسیان بسپارند و نام رفتگان را به

زشتی یاد کنند.

شگفت‌انگیز است که در ادبیات ما، ادیبان و شاعران کمتر

توانسته‌اند از تشویق و تمجید و تجلیل صاحبان فضل سخن

بگویند و بیشتر دردمندانه خواسته‌اند که از گذشتگان به بدی یاد

نشود.

چند گویی که بدانندیش و حسود

عیب‌جویان من مسکینند

گه به خون ریختنم برخیزند

گه به بدخواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت بیند خلق

به که بد باشی و نیکت بینند

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خنزف می‌شکند بازارش

۲- در ادوار اخیر، تحت تأثیر لائسیسم غرب و بی‌توجهی به دینداری، اتفاق شگفت‌انگیزی در برخورد با تاریخ علم و فرهنگ ما رخ نموده است، بدین معنی که:

اولاً: در خارج از حوزه‌های علمی از دانشمندان بزرگ که در فقه، اصول، تفسیر، حدیث و رجال، حتی کلام سرآمد بوده‌اند، کمتر سخن رفته است و نه تنها مردم باسواد بلکه فرهیختگان و دانشگاهیان نیز جز در موارد معدود در دانشکده‌های حقوق و الهیات و اندکی نیز در رشته فلسفه از این بزرگان اطلاعی ندارند و از مقام علمی و عظمت کارهای تحقیقی آنها بی‌اطلاعند.

ثانیاً: در شرح حال و روزگار دانشمندان و بزرگان علم و فلسفه و نیز شاعران، ادیبان و مورخان هم کمتر به وجهه دینی و اطلاعات مذهبی آنها که مبنا و اساس کارهایشان است پرداخته شده، و برعکس گه‌گاه نیز در اثبات نوعی بی‌اعتنایی و احیاناً لابلایگیری آنها تلاشهای خنده‌آوری صورت پذیرفته است.

در زمینه یافتن علت، شاید به جست‌وجوی بیشتر نیاز باشد. با این همه به عنوان فرضیه‌ای نزدیک به اثبات می‌توان گفت که جزو حاکم بر محیط علمی‌ای که شرح‌حالها و گزارشهای علمی

گذشته را فراهم می‌آورده، به گونه‌ای بوده است که باید سخن از دین و مذهب و روحانیت به میان نیاید تا دین‌ستیزی زاده جدال جریانهای قرون وسطایی غرب و جهت‌گیری نوزایش که گرایش به کناره‌جویی از دین و انفکاک دین از دنیا را مدنظر داشته است، بتواند در جریانهای روشن فکری شرق اسلامی و ایرانی نیز به کرسی بنشیند و فرهنگ و تمدن غرب، نفوذ خود را تمام عیار سازد. در این خصوص راهی جز این پیش پای نویسندگان تاریخ فرهنگ و تمدن نبود که تا آنجا که ممکن است، در هر دو مورد، بخصوص در مورد عالمان روحانی فقیه و متکلم و اصولی کار را به سکوت برگزار کنند. بدین ترتیب نسلهای اخیر از زندگانی و شرح خدمات و کتابها و آثار این گروه از عالمان کمتر آگاهی دارند و اگر فهرست کتابهای منتشرشده توسط دستگاههای چاپ و نشر دولتی یا وابسته به دولت را ملاحظه کنیم، کمتر به چاپهای منقح کتب فقهی، کلامی و اصولی و حتی تفسیری - تا اواخر دوره گذشته - برمی‌خوریم.

۳- در کنار این توطئه سکوت، با عرضه شرح حال و آثار غربیان مواجه هستیم. البته در آن سو نیز کار مهمی ارائه نشده است اما در حدی که نامهای متفکران و شبه‌متفکران و نویسندگان ادیب‌فرنگی بر سر زبانها بیفتد کار و فعالیت بیشتری در مقایسه با دانشمندان خودی صورت گرفته و طبعاً روشهای آنها مورد توجه و تعریف و تمجید واقع شده است. البته در این بخش نیز آنچه جلب توجه می‌کند این است که متدین بودن برخی از آنها که دیندار بوده‌اند مورد توجه قرار نگرفته و در این زمینه مطالب مهم به سکوت برگزار شده است، اما در مقابل، برخی از مسائل فرعی و جنبی زندگی شخصی بعضی از عالمان و نویسندگان که یادآوری آنها هیچ‌گونه بار علمی یا اطلاعاتی نداشته، صرفاً برای سرگرمی و در نتیجه جلب توجه جوانان مورد بحث قرار گرفته و یا با هدف و منظور مشخص

یعنی القای یک شیوه رفتار انحرافی، با آب و تاب از آنها یاد شده است.

هنگامی که برخورد با عالمان ایرانی و اسلامی را در کنار این برخورد قرار می‌دهیم، به نتیجه تأسف باری می‌رسیم که بی‌شک آثار آن را در نسل گذشته و تا این زمان در جو فرهنگی خود باز می‌یابیم. نتیجه این دو برخورد، کم اثر کردن توجه ایرانیان مسلمان به میراث گرانقدر فرهنگی و تمدنی‌شان بوده است و بیش و کم هنوز هم هست، و حاصل این امر ناتوانی ریشه‌های هویت جامعه ایرانی است که متأسفانه زمینه‌ساز هجوم فرهنگی و تمدنی بیگانه است.

۴. حسادت که در دوره‌های پیش از پیروزی انقلاب دامن‌گستر شده بود، موجب شد برخی از دانشمندان سده‌های اخیر مورد توجه نباشند و نامی از آنها برده نشود، مبادا جای برخی از عالمان یا عالم‌نمایان دوره‌های نزدیک به ما را بگیرند و یا جلوه و جلای آنها را کم کنند. البته این عقده روانی همواره در همه جامعه‌ها از جمله جامعه ما از گذشته‌های دور وجود داشته و بسیاری از بزرگان ما را در زمان خود آزار داده است. اما در این اواخر این عقده که از ابزارهای دیگر نیز بهره می‌گرفته، بیشتر فعال بوده است.

هم‌کمال‌طلبی که اگر در بیان و عمل به آن افراط بیمارگونه نشود نیکوست، غالباً به صورت لفظی و حرفی، و نه عملی و بیشتر اوقات به عنوان پوشش برای عقده حسادت به کار گرفته شده است. این شیوه رفتار که در زمان ما با ظاهر کمال‌طلبانه و باطنی حسودانه وجودش را عرضه می‌کند، علت دیگری برای فراموشیهاست. حاصل این امر آن است که جامعه یا آنهایی که باید به معرفی دانشمندان و محققان ارزشمند برخیزند یا هیچ عالمی را هیچ‌گاه در سطحی و مرتبه‌ای نمی‌بینند که شایسته

تقدیر و تجلیل باشد و یا می‌ترسند که مبادا پس از تقدیر و تجلیل، این عالم راه ناصوابی را در پیش بگیرد و قدرشناسان و تجلیل‌کنندگان خود را به زحمت بیفکند و آنها را در معرض خرده‌گیری قرار دهد که چرا علم غیب نداشته و به تشویق و تقدیر کسی دست یازیده‌اند که به علت کاری که بعداً انجام داده است نباید قبلاً وی را مستحق تقدیر می‌شناختند. بدینسان عالمان تا هنگامی که در قید حیاتند و حضور وجودشان می‌تواند در نسل جوانتر از خودشان مفید و مؤثر باشد، مورد تجلیل قرار نمی‌گیرند. تقدیر و تجلیل پس از مرگ نیز برای جوانانی که به جد نیازمند الگو و نمونه‌اند فایده‌ای نخواهد داشت. در واقع این چنین تجلیها نوسداروهای پس از مرگ سهرابند که همواره گزارشگر عناد قبلی و بهبودگی بعدی است. به هر حال همان‌طور که گفته شد که گاه این کمال‌طلبی هرچند مانع و رادع است، اما از حسن نیت ساده‌لوحانه سرچشمه می‌گیرد ولی در موارد بسیار حسادتها هستند که خود را در پشت سر کمال‌طلبی نگه می‌دارند و مانع شناساندن مردان علم و عمل در زمان حیاتشان می‌شوند.

باری این مشکلات را باید از سر راه برداشت تا جامعه بتواند از فواید و برکات شناساندن بزرگان خود به نسل جوانتر بهره بگیرد. در واقع این شناساندنها و این‌گونه تقدیرها و تجلیها برای دانشمند و محقق واقعی نفعی در بر ندارد و در وی تأثیری نمی‌گذارد و یا تأثیر آن بسیار کمتر از آن است که غیر عالمان می‌پندارند. نفع و فایده و برکت این تجلیها. عاید جامعه و بویژه جوانان آن می‌شود و به آنها به صورت غیر مستقیم اما با تأثیری زیاد و غیر قابل مقاومت می‌فهماند که اگر راه درست را برگزینند، در نهایت جامعه، شخص آنان و زحمات و خدماتشان را به حساب می‌آورد و نامشان را بیش و کم در تاریخ خود جاوید می‌سازد. کمال‌طلبان واقعی نیز باید صف خود را از صف

بداندیشان و حسودان جدا کنند و با احتمال اینکه مبادا از میان صد تن، دو یا سه تن در آینده‌ای که جز خداوند از آن آگاه نیست، اندکی یا یکسره از راه راست منحرف شوند، نباید از نفع عامی چشم‌پوشند که تشویق و تجلیل و تقدیر بیش از نود و چند تن در بر دارد. علاقه‌مندان به پیشرفت جامعه و تربیت جوانان با رفتار درست خود، و تجلیل بقاعده از زحمات و خدمات دانشمندان و هنرمندان جامعه، بی‌آنکه شیوهٔ مبالغه‌آمیز مرسوم را به کار بگیرند، می‌توانند جامعه و بخصوص جوانان را در جریان خوبیها قرار دهند. در این زمینه نیز اگر درست عمل شود و مبالغه‌ای در کار نباشد، بسیاری از نگرانیهای مربوط به انحرافهای احتمالی بعدی از میان می‌رود، چون در تجلیل و تقدیر واقعی خیر، علم، دانش و هنر، سختکوشی شخص و نه خود شخص، فارغ از علم و دانش و هنرش، بزرگ شمرده می‌شود و این حقایق و مفاهیم هیچ‌گاه کوچک نمی‌گردند و از مسند خود فروکشیده نمی‌شوند.

باری تجلیل از استاد حکیم‌مان حضرت آیت‌الله محمدتقی جعفری فرصت نیکویی را به دست می‌دهد که از شرح حال و آثارشان نیز بهره بگیریم و اندکی هم دربارهٔ نظام تعلیم و تربیت و خصوصاً تربیت مطلوب برای جمهوری اسلامی با اشاراتی به خاطره‌ها و نظرهای ایشان سخن به میان آوریم.

۲

در تاریخ تعلیم و تربیت، بویژه تاریخ تربیت جامعهٔ ما در دوره‌های اخیر نکتهٔ بسیار مهمی بیش و کم مورد غفلت قرار گرفته و در نتیجه ما را از آثار مثبت خود که الگو گرفتن از آن نکته می‌باشد، محروم ساخته است. در واقع ما از توجه به وجه اخلاقی و معنوی تربیت استادان و ارتباط نزدیک میان استاد و شاگرد در نظام تعلیمی و تربیتی کهن خود غفلت کرده‌ایم و یا آن‌سان که باید بدان نپرداخته‌ایم.

من نمی‌دانم چرا این مطلب کمتر مورد توجه دانشگاهیان ما قرار گرفته است که تعلیم‌یافتگان حوزه‌های علمیه که خوب درس خوانده و مدت قابل توجهی در حوزه بوده و استاد دیده‌اند، هنگامی که به یادآوری چگونگی درس و بحث خود می‌پردازند به نکته‌هایی بسیار ظریف و در عین حال مهم اشاره می‌کنند که در حوزه‌های دانشگاهی مان کمتر و یا به هیچ وجه با آنها روبه‌رو نمی‌شویم.

تربیت‌یافتگان حوزه که به واقع درس خوانده و در محضر استاد تعلیم دیده‌اند، همواره از نفوذ و حضور توانمند و پرمایهٔ یک یا چند تن از استادانشان در فکر و ذهن و ضمیر خود یاد می‌کنند و در حقیقت بصراحت یا به اشارت آنچه را از اخلاق و گه‌گاه علم دارند از دولت فکری و معنوی آنها می‌شمارند. قطعاً روش تدریس، دانش استاد و چگونگی ارتباط علمی او با شاگرد در این حضور و نفوذ، از عناصر اساسی است و همواره در میان خاطره‌ها، به نحوی از انحا بدان اشاره می‌شود. اما مهمتر از آن روش و شیوه‌های رفتار استاد است که این گروه از تربیت‌یافتگان را تحت تأثیر مداوم خود دارد. شیوهٔ رفتار استاد نیز به دو گونه است: شیوه‌های رفتار عمومی و شیوه‌های رفتار خصوصی که بر شاگردانی که از خواص محسوب می‌شوند، آشکار می‌گردد.

نکته‌های عمیق و بسیاری از اوقات تکان‌دهنده که از استادان بزرگ و بنام حوزه‌های علمی و فلسفی دورانهای اخیر نقل می‌شود، قابل‌گردآوری و بحث و تحلیل و نتیجه‌گیریهای تربیتی و جامعه‌شناختی مهم است. فهرست استادان در دو سه سدهٔ اخیر، بسیار طولانی است. شیوهٔ رفتار و برخوردهای تربیتی و حاکی از تعهد علمی و عملی و عقیدتی بزرگانی چون صاحب‌جواهر، شیخ انصاری، حاج ملاهادی سبزواری، حکیم جلوه، میرزای شیرازی، و در دوره‌های اخیر، میرزا

جواد آقا تبریزی، شاه‌آبادی، شعرانی، میرزا مهدی آشتیانی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مطهری و آیات عظام حاج شیخ عبدالکریم حائری، آقا سید محمود شاهرودی، حاج سید محمد تقی خوانساری، آقا سید ابوالحسن اصفهانی، حجت، صدر، حاج آقا حسین قمی، بروجردی، آقا سید عبدالهادی شیرازی، حاج سید احمد خوانساری، اراکی، گلپایگانی، مرعشی، بهاء‌الدینی، امام قدس سره و بزرگان نام‌آور دیگر متأسفانه آن‌سان که باید و شاید حتی نزد ارادتمندان و دوستداران ایشان مدنظر و مورد توجه قرار نگرفته است و این بی‌توجهی باید تدارک شود. البته پیشنهاد من آن نیست که کتابی تحت عنوان «لطایف و ظرایف بزرگان» و یا «در سایه‌سار تعالیم مریان بزرگ» و نظایر این عناوین و با طراحی عجولانه و بدون ارتباط مباحث و فصول به گونه‌ای آشفته، که مرسوم روزگار ماست، تدوین شود و یا نکته‌هایی ذکر گردد و در ذیل هر یک یا چند نکته بالحنی بیش و کم تحکمی و نصیحت‌گرانه و مستقیم گفته شود که: «پس ای خواننده و ای جست‌وجوگر راه فلاح و نجات، از آنچه این عالم ربانی گفته است پند بگیر و راه راست و مستقیم اولیا و اولاد را در پیش‌گیر.» یا به سبک انشاهای دبستانی دوران نوجوانی ما نتیجه‌گیری شود که: «پس واضح و مسلم می‌شود که باید از این بزرگان پیروی کنیم تا سعادت‌مند شویم.» به نظر نمی‌رسد که چنین برداشتی از راه رسم مریان بزرگ، مؤثر و راهگشا باشد. تحلیل مبانی و اصولی که این شیوه‌های رفتار و کلمات و جملات مریان مورد بحث بر آنها استوارند، حال و روزگار شخصی آنها، ارتباط این رفتارهای منفرد با یکدیگر و با کل زندگی ایشان، موقعیت اجتماعی آنها، سابقه آن نزد استادان این مریان، ارتباط این رفتارها و مبانی آنها با سیره معصوم و عقاید اسلامی، آثاری که این شیوه‌های رفتار بر شاگردان این استادان گذاشته است، تأثیری که در جو

تربیتی حوزه نهاده است، همگی باید بدون تعارف و تمجید بیان گردند. در واقع این تمجیدها و تعریفهای بی‌فایده و توخالی اطباب ممل هستند و خواننده و شنونده و بهره‌گیرنده را از اصل مطلب و ماجرا دور می‌کنند و دیگر بار آنها را به دنیای مادی و پرهیاهوی تعارف و تملق باز می‌گردانند.

«سهل بن عبدالله تستری رحمه الله علیه گوید: که مرا سه سال عمر بود، به شب برمی‌خاستم و به نماز خالم می‌نگریستم. مدتی برین بگذشت، پس خالم محمد بن سوار گفت: خدای را که تو را آفریده است یاد نکنی؟ گفتم چون یاد کنم؟ گفت در دل بگوی، چنانکه در زبان نیاری - وقت آنکه در جامه خواب گردی - اللهم می، الله ناظری، الله شاهدهی، یعنی خدای با من است، خدای به من گرانست، خدای بر من گواه است، سه بار این را بگوی مدتی چنین می‌کردم، پس گفت تا هفت بار کن، مدتی چنین می‌کردم، پس گفت تا ده بار کن، مدتی چنین می‌کردم. چون سالی برآمد شیرینی‌ای در آن ذکر در سر من پدید آمد. پس روزی خالم مرا گفت ای سهل، کسی که خدا با او بود او را نگاهبان بود و بر وی گواه باشد، او را عاصی شود؟ گفتم نه، از آنگاه از خلق خلوت می‌جستم.» (۱)

از همین قسم راهبرها و راهنمایها و تأثیرهای شگرف را در خاطرات تمامی استادان، از مریان بزرگشان می‌بینم. استاد جعفری در این باره بخصوص به تأثیر آقا شیخ مرتضی طالقانی در نجف اشاره‌ای صریح دارند.

«آقا شیخ مرتضی طالقانی فقیه و عارف و حکیم متأله در روحیه این‌جانب تأثیر شدید گذاشت در حدود یک سال و نیم محضر ایشان را در حکمت و عرفان درک کردم. یکی از مهمترین خاطرات زندگی من مربوط به این مرد الهی بود، روزی که آخرین روزهای ذی‌الحجه بود

برای درس به خدمتشان رسیدم، همین‌که وارد شدم و رویارویشان نشستم فرمودند برای چه آمدی آقا؟ من عرض کردم آمدم که درس را بفرمایند. ایشان فرمودند برو آقا درس تمام شد. چون ماه محرم رسیده بود من خیال کردم ایشان می‌فرماید تعطیلات محرم (۱۴ روز) رسیده است، لذا درس تعطیل است و آنچه به‌هیچ‌وجه به ذهنم خطور نکرد این بود که ایشان خیر مرگ و رحلت خود را از دنیا به من اطلاع می‌دهد، و همه آقایان که در آن موقع در نجف بودند می‌دانند که ایشان بیمار نبود لذا من عرض کردم آقا دو روز به محرم مانده است و درسها تعطیل نشده است. الله اکبر، ایشان فرمود می‌دانم آقا، می‌دانم، به شما می‌گویم درس تمام شد. خیر طالقان رفته بالانش مانده، روح رفته، جسدش مانده. خدا را شاهد می‌گیرم هیچ‌گونه علامت بیماری در ایشان نبود من متوجه شدم که آن مرد الهی خیر رحلت خود را می‌دهد سخت متقلب شدم، عرض کردم: پس چیزی بفرمایید برای یادگار. اول کلمه لا اله الا الله را با یک قیافه روحانی و رو به ابدیت گفت. در این حال اشک از دیدگان مبارکش به محاسن شریفش جاری شد و این بیت را در حال عبور از پل زندگی و مرگ برای من فرمود:

تا رسد دستت به خود شو کارگر

چون فتی از کار خواهی زد به سر
بار دیگر کلمه لا اله الا الله را با حالی عالی تر گفت. من برخاستم و هرچه کردم که بگذارم دستش را بوسم نگذاشت و با قدرت بسیار دستش را کشید و من خم شدم پیشانی و محاسن مبارکش را چند بار بوسیدم و اثر قطرات اشکهای مقدس آن مسافر دیار ابدیت را در صورتم احساس کردم و رفتم. (۲)

«آقا شیخ مرتضی طالقانی همه شب یک ساعت به اذان صبح مانده آهسته مناجات می‌کرد».

«یک نکته مهم درباره استاد محبوب ما مرحوم آقا شیخ مرتضی طالقانی بگویم و آن این است که یکی از دلایل عظمتش هم این بود که درس خارج می‌گفت، اسفار می‌گفت، منظومه و کفایه می‌گفت و به

بچه‌طلبه هم درس می‌گفت» (۳)

استاد هفت سال در محضر درس فقه آیت‌الله آقا سید عبدالهادی شیرازی بوده‌اند و وی را مرد علم و عمل و تجسمی از معرفت و تقوی یافته‌اند:

«مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی نیز مردی بود که هرچه به او نزدیک می‌شدم علاقه‌ام به او بیشتر می‌شد. من ندیدم کسی را که این مقدار مقام دنبال او بدود و او از مقام فرار کند. مرحوم آقا سید عبدالهادی واقعاً از مقام گریزان بود. به یاد دارم آن موقع که آیت‌الله بروجردی از قم برای طلبه‌های نجف شهریه می‌فرستادند برای بعضی مشکل بود پذیرند و نمی‌خواستند مرجعیت ایشان را قبول کنند درحالی‌که آقا سید عبدالهادی شیرازی به آقا شیخ نصرالله خلخالی که مسئول توزیع شهریه ایشان بود، فرموده بودند: چرا سهم مرا نیاوردی هر چه قدر سهم و شهریه ما می‌شود بفرست. و با این کار عملاً مرجعیت آیت‌الله بروجردی را پذیرفتند» (۴)

در همین خاطرات کم دو سه نکته مهم و اساسی مطرح است، باید پرسید و به بررسی پرداخت که چگونه برخی از آدمیان با همه اشتغاله‌های دنیایی می‌توانند این چنین از دار غرور دامن فراخود بچینند و بتوانند بر خود و نفسانیات خویش به گونه‌ای مسلط شوند که رهسپری خود را به عالم دیگر دریابند. شاید بررسی در حال و روزگار تعداد قابل توجهی از این مردان خدایی نشان دهد که راه بیش از آنچه تصور شود سر راست است، منتهی عزم جزم و دل‌بستگی جدی به راه را می‌خواهد، آنچه در شرح حال سهل بن عبدالله تستری که بخشی از آن یاد شد، دیده می‌شود با ماجرای مناجات نیمه‌شب و درس صبحگاه آقا شیخ مرتضی طالقانی و بسیاری دیگر از بزرگان همخوانی دارد. توفیقی باید رفیق شود و این توفیق را با پاکدلی و دوستداری حق می‌توان به دست آورد.

مسئله مهم دیگر که آن‌هم با تجافی از دار غرور و امیری بر سر نفس مناسبت و ارتباط دارد، مسئله دنبال مقام بودن و یا فرار از عناوین و بی‌اعتنا به پیش و پس بودن‌هاست. چگونه می‌شود که بزرگانی چون آیات عظام آقا سید عبدالهادی شیرازی و آقای اراکی خویشتن را بی‌سر و صدا واپس می‌کنند و در بی‌جهتی غرقه می‌شوند تا جیتی را نینند که پیش و پس جهات، آنها را به اندیشه وادارد.

بلبل چه کند گر به قفس خوی نگیرد
چون در چمن و باغ بجز خار و خسی نیست
ناچار دل از خانه بریدیم چو دیدیم
در خانه بجز خانه‌برانداز کسی نیست
پیشی و پستی تابع تشخیص جهات است
جهانی که جهت نیست دگر پیش و پستی نیست
نکته دیگری هست که استادان درباره آن اظهار نظر کرده‌اند اما به‌طور قاطع بحث را به دلیل پیچیدگی موضوع یک‌طرفه نکرده‌اند. در عین حال به‌نظر می‌رسد که طرح آن از اهمیت برخوردار است و شاید بررسی اطراف و جوانب و حداقل پاسخ به آن ولو بینابین باشد راهگشاست. در عین حال مطلبی که بیان کرده‌اند بخوبی نشان می‌دهد که: اولاً چگونه نظام تعلیماتی حوزه در گذشته توانسته است افراد تهیدست و فقیر جامعه را در حدی که این افراد استعداد و همزمان با آن اراده داشته‌اند به مقامات عالی علمی برساند. ثانیاً چرا درس خواننده‌های حوزه‌های علمیه بیشتر و گاه تمام وقت خود را با مردم بوده و از آنها حمایت کرده و غم و غصه فقیران را خورده‌اند. ثالثاً چرا در طول زندگی غالباً به دنیا بی‌اعتنا بوده و از حد متوسط در زندگی خود فراتر نرفته‌اند. رابعاً چرا مجذوب قدرتمندان و ثروتمندان نشده‌اند؟

استاد در پاسخ به این سؤال که همراه بودن تحصیلات در قم و نجف با رنج و عسرت، و در رنج بودن علما چه تأثیری بر کیفیت تحصیل و پرورش عالمان و زاهدان بزرگ می‌گذاشته است و اگر در زمان ما برای طلاب امکانات رفاهی فراهم شود بهتر است یا اینکه جریان تحصیل همچنان همراه با عسرت و فشار باشد، چنین می‌گویند:

«البته پاسخ صحیح که خودم را قانع نکند، فعلاً ندارم، و باید با گذشت زمان محصول تجربه را دید. با این حال با یک نگرش کلی می‌توان گفت: اگر مقصود از رفاه، معیشت کافی به‌حد ضرورت باشد نه کامیابی و کاموری، یعنی در حد آماده بودن وسیله حیات و وسیله زندگی، فعلاً اشکالی به‌نظر نمی‌رسد. چون معمولاً هرکسی تحمل سختیها و مشقتها را به‌طور طولانی ندارد. البته اگر وسایل معیشت کامل هم باشد ولی به آن اهمیت ندهد، یعنی طوری نباشد که برایش موضوعیت داشته باشد، یعنی خوشبختی زندگی و آن آسایش و آن اسباب مشغولش نکند، اشکالی ندارد. مثلاً همین مقدار فرض کنید که سابقاً ما روی گلیم کهنه و گونی پاره می‌نشستیم؛ گلیسی که آدمهای متوسط به روی آن زندگی نمی‌کردند و آن را دور می‌انداختند، ما از آن استفاده می‌کردیم. حالا بگویم به‌جای آن فرش باشد، نمی‌گوییم که فرش قیمتی باشد ولی به هر حال بهتر و راحت‌تر از آن باشد، اگر فرد را مشغول نکند یعنی طلبه و دانشجو را تن‌پرور نکند، اشکالی ندارد. از طرف دیگر هم هرکسی قدرت آن را نداشت که با آن وضع درس بخواند. خیلها رها می‌کردند، چون غالباً بچه‌های ثروتمندان طلبه نمی‌شدند که پدرانشان ثروتمند باشند. البته طلبه‌هایی بودند که پدرانشان به‌طور متوسط دارا بودند و بچه‌هایشان احتیاجی به گرفتن شهریه نداشتند، و می‌آمدند درس می‌خواندند. اما عده‌ای اینها خیلی معدود و استثنایی و خیلی کم بود. شاید در تمام حوزه دو سه هزار نفری نجف که ما آن موقع بودیم ده نفر بیشتر نداشتیم که پدرانشان ثروتمند باشند و معاششان خوب اداره بشود. من که سراغ نداشتیم. غالباً طلبه‌ها از

طبقات پایین‌تر بودند، یعنی آنهایی بودند که پدرانشان حتی قدرت اداره آنها را نداشتند، لذا ما مجبور بودیم یک مقدار کار بکنیم. مثلاً بعضی از آقایان طلبه‌ها جزوه‌نویسی می‌کردند چون خطشان خوب بود و از این راه معاششان اداره می‌شد. خلاصه مسئله اراده و تهذیب نفس و هدف‌گیری را باید در نظر گرفت، البته نظافت لباس و بدن و بهداشتی بودن خوراک ضرورت دارد. به هر حال بسته به این است که اداره چه جور باشد چون در گذشته اشخاصی را هم داشتیم که تمکن داشتند و به مقامات عالی هم رسیدند.» (۵)

از جمله مباحثی که در تعلیم و تربیت بخصوص در تعلیم همواره مورد توجه کارشناسان است مسئله روش تعلیم و چگونگی پرداختن به محتوای دروس و مسائل است. این بحثها نیز دو وجه دارد، یکی وجه باید و نیاید هاست، یعنی روشهایی که باید به کار گرفته شوند و راه و رسمهایی که باید از پیروی آنها پرهیز گردد و وجه دیگر مربوط به مسائل و اموری است که در عالم واقع و خارج مورد عمل است. توجه و دقت در این وجه، که گاه از بررسی وجه اول اهمیت بیشتری دارد از آن‌رو که می‌توان توفیق یا عدم توفیق در تعلیم را در طول سالها از بررسی مآوق استنتاج و استنباط کرد و از نتیجه‌هایی که به دست می‌آید، کار بازنگری را سامان داد و به تصحیح روشها پرداخت.

غزالی در «المنقذ من الضلال» خود، از همین شیوه به سبک و سیاق خود برای بازنگری و بازبینی راه و رسم یادگیری و تحقیق و تتبع و دستیابی به حقایق و تصحیح روش کار و شیوه زندگی و جست‌وجوهای بعدی خویش بهره گرفته است. به هر حال در نظام تعلیمی جدید ما یعنی دانشگاهها تاکنون به گونه‌ای نظام‌یافته به این بحث نپرداخته‌اند و یا گوینده این کلمات از کارهای جامع الاطراف محققان دانشگاهی در این باره ناآگاه است. در خصوص راه و رسم و شیوه تعلیم در حوزه‌های علمیه نیز آنچه مربوط به کتابهای درسی و چگونگی طبقه‌بندی و

مرتبه‌بندی آنهاست، مطالعاتی انجام یافته است و رساله قابل توجهی از مرحوم حاج میرزا طاهر تنکابنی در دست است. درباره بایدها و نیایدها نیز کتابهای ارجمندی چون «منیه‌المريد فی آداب المفید و المستفید» را در دست داریم. اما درباره روشهای تدریس در چند حوزه علمیه در طول سده اخیر مطلبی که استاد محمدتقی جعفری مطرح کرده‌اند قابل توجه، تعمق، پیگیری، بررسی و بسط است. توجه به چند نکته از اشارات معظم‌له درباره رشته‌ها و روش تدریس بایسته است:

۱- حوزه نجف از نظر مسائل فقه و اصول ممتاز بوده است و شاید هنوز همچنین باشد. بخصوص دقت در مسائل اصولی زیاد است. احتمالاً این قوت و قدرت ناشی از حضور استادانی چون مرحوم کمپانی و میرزای نائینی بوده است که در اصول واقعاً صاحب نظر و استاد بوده و نکته‌ها و مطالب تازه‌ای داشته‌اند. در این حوزه خودبه‌خود فلسفه و عرفان و اخلاق در مرحله بعدی قرار داشته‌اند. البته باید به این نکته توجه داشت که در همه حوزه‌های علمیه، اخلاق مقام و موقع خاص خود را داشته و ضمن درس رسمی، تهذیب نفس مورد توجه استادان بزرگ بوده است.

۲- نهج سامرائی، شیوه و روش تدریس گرانسنگ و باارزشی است که به نظر ما تحقیق و تدقیق در آن حداقل برای رواج کاملش در دوره‌های دکتری دانشگاهی و برخی از جلسه‌های بحث و بررسی دوره کارشناسی ارشد لازم و بجاست. استاد در این باره می‌گویند:

«در این شیوه تدریس، استاد مسئله را مطرح می‌کرد و تمامی حضار اظهار نظر می‌کردند. استاد راهنمایی می‌کرد و مسئله با یک حالت بحث و مباحثه پخته می‌شد و نتیجه نهایی را استاد بیان می‌داشت. مرحوم آیت‌الله آقا سید میرزا حسن شیرازی و آقا سید محمد فشارکی این‌گونه درس می‌دادند. این شیوه در کربلا بیش از نجف توانست مرسوم شود و دوام بیاورد.» (۶)

گوینده این کلمات، در دو سه درس خود در فرنگ با این روش برخورد کردم و می‌توانم بگویم که نتیجه این‌گونه تدریس از لحاظ فایده قابل مقایسه با دیگر روشها نیست؛ به شرط آنکه استاد بر مسائلی که مطرح می‌کند مسلط باشد و آرا و نظرهای متقدمان و معاصران خود را بخوبی بداند و بتواند در هنگام اظهار نظر شاگردان خود، منشاء نظر را بشناساند و یا با نظر نزدیک به آن مقایسه کند و احتمالاً به نظرهای نو و ابتکاری و یا نظرهایی که جوانه‌هایی از ابتکار و بداعت در آنهاست توجه جدی نماید و با کمک به شاگردان و یا پرداختن بیشتر به مسئله از جانب خود پختگی و استقرار آن نظر را سرانجام بخشد. البته این شرایط کمتر یکجا جمع می‌شود، با این همه ولو اندکی از این شرایط را بتوان فراهم کرد، از این روش می‌توان بهره خوبی گرفت، و حتی با کمترین امکانات نتیجه این شیوه از دیگر شیوه‌ها کمتر نخواهد بود.

۳- البته در شیوه نجف که اساساً مانند حوزه قم و به گونه استاد و شاگردی بوده است، در عین حال زمینه برای بحث، انتقاد و نظر باز بود. مشکلات درسی یا در همان جلسه و یا بعد از آن توسط استاد حل می‌شد و مشکلی باقی نمی‌ماند. در نجف حالت خودمانی شدن با استاد زیاد بود و شاگردها با اساتید رفت و آمد داشتند. «گاهی در یک مجلس فاتحه بحث فقهی یا اصولی درمی‌گرفت و تا مسئله روشن و حل نمی‌شد بحث پایان نمی‌یافت.»^(۷)

۴- در حوزه مشهد صرفه‌نظر از رشته‌های اصلی فقه و اصول، ادبیات از مقام و موقع خاصی برخوردار است. همچنین در حوزه تبریز هم ادیبان قوی بوده‌اند.

۵- حوزه قم از این جهت از حوزه‌های دیگر ممتاز بوده است و هست که پرداختن به علوم دیگر را هم، در وجه همت دارد و از آن زمان که علامه طباطبائی (رحمة...) در قم شروع به

تدریس کردند و به فلسفه‌های روز پرداختند در حوزه نهضتی بسیار با اهمیت شروع شد.

مسئله مهم دیگری که باید درباره آن تحقیق شود، سبک یا شیوه تحقیق و تحلیل و طرح مسائل و مباحث توسط بزرگان فقه و اصول حوزه در امر تدریس و نیز تألیف، حداقل در دو سده اخیر است. اساس و مبنای طرح جواهر، مفتاح الکرامه، مکاسب، (که استاد جعفری بارها به اهمیت و عظمت آن اشاره کرده‌اند) کفایه، بویژه زیربنای منطقی این کتاب که بلافاصله پس از تحریر عملاً با مکاسب و رسایل جانشین برخی دیگر از کتب درسی شده‌اند، از یکسو، شیوه تدریس برخی از اساطین همچون آیت‌الله العظمی بروجردی و امام قدس سره از سوی دیگر از جمله مباحثی هستند که شایسته بررسی و تحقیقند.

برای مثال مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی «در علم رجال به اصل منابع می‌پرداختند. ایشان به جای درگیری با اقوال علمای علم رجال، بیشتر کیفیت ورود روایات، جهت ورود و دیگر مسائل را مورد توجه قرار می‌دادند.»^(۸) سبک ایشان ورد زبان شاگردانشان و مورد پیروی برخی از آنان است. به هر حال سبکهای تحقیق و تحلیل و بررسی نتایج آنها دارای اهمیت است و البته کمتر در این زمینه کاوش و پژوهش انجام یافته است.

نکته دیگری که برخی از اندیشمندان از جمله استاد جعفری و تعدادی از شاگردان این بزرگان به آن توجه کرده‌اند، تقسیم علوم در برخی از جوامع نظیر جامعه ما به علوم قدیم و جدید است که خسارت فراوانی از جنبه تمدنی و فرهنگی به ما وارد

ساخته است، و هنوز هم نه به جبران این خسارتها پرداخته‌ایم و نه از جنبهٔ این تقسیم بیرون آمده‌ایم. استاد می‌گویند: «در این تقسیم‌بندیها صدها هزار مجلد کتاب در علوم یا ریشه‌های علمی که به وسیلهٔ دانشمندان اسلامی در عرصهٔ تاریخ علم، مخصوصاً از اواخر قرن دوم هجری تا اوایل قرن پنجم هجری نوشته شده بود، به‌عنوان کتابهای علوم قدیم مطرود و تبعید شده و یا از بین رفته است.»^(۹)

این ترفند هم در حوزه‌ها و هم در دانشگاهها مؤثر بوده است. حوزه‌ها عملاً از دانشهای خودی که روزگاری در حوزه‌های علمی در کنار فقه، اصول، حکمت، عرفان، اخلاق و فلسفه، با عنوانهای ریاضی، تاریخ، صورۃ‌الارض، طبیعیات، کاینات جو، نجوم، هیئت و... تدریس می‌گردیدند، بریده شدند و دانشگاهها نیز همهٔ میراث خود را کنار نهادند و به ترجمهٔ مطالب دیگران پرداختند. بخصوص نمی‌دانیم چه حکمتی یا چه توطئه‌ای در کار بود که دانشگاهها به این مطلب توجه نکردند که در همان فرنگی که به تقلید از آن برخاسته‌اند هر ساله طرحهای نو و کتابهای متعدد و متنوع و تازه دربارهٔ افلاطون، ارسطو، افلوپین (فلوپین)، رواقیان، کلبیان، اپیکوریان، سنت اگوستین، سن توما و دیگران عرضه می‌کنند، و به‌خاطر دکارت و یا کانت و هگل از آنها چشم نمی‌پوشند. همچنین در مباحث ادبی و برخی از مباحث علمی که مطلبی دارند آنها را عنوان می‌کنند. ولی ما از فلسفه، طب، ریاضی، نجوم و هیئت بزرگانی چون ابن‌سینا، فارابی، رازی، ابن‌خلدون، غیاث‌الدین جمشید کاشانی، ابن‌هیثم، بیرونی و دیگران چشم می‌پوشیم و یا فقط چند سطری در تاریخ علم از آنها می‌آوریم؛ آن‌هم به نقل از دیگران. دربارهٔ علوم انسانی استاد به این سؤال بجا که «آیا در علوم انسانی واقعاً دانشهایی جدید یا به عرصهٔ معارف بشری گذاشته است که هیچ‌گونه سابقه نداشته است؟» پاسخی کوتاه اما روشن و صریح

داده‌اند که:

«پاسخ این‌جانب با مراعات احتیاط که در امثال این موارد شایسته است، چنین است: دربارهٔ انسان، معارف و علوم و مسائل بسیار فراوان در جوامع اسلامی مطرح شده است و به عبارت معمولی مسلمانان با نظر به منابع اسلامی خود سخن بسیار بسیار فراوان دربارهٔ انسان گفته‌اند به‌طوری‌که وقتی یک انسان متبّع و متفکر آن سخنها را می‌بیند و معارفی را که امروزه به‌عنوان دانش جدید دربارهٔ انسان معرفی شده است از نظر می‌گذرانند واقعا و از ته دل می‌خواهد بگوید:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند سر بساغ دانش همه رفته‌اند یعنی در علوم انسانی از نظر اصول و مبادی و قوانین مربوطه هرچه امروز مطرح شود حداقل اصول کلی آنها در منابع اسلامی و دیدگاههای متفکران مسلمان بوده است. به‌عنوان نمونه آیا روان‌شناسی جدید است؟ یا توجه به اینکه منابع اسلامی پر از بیان حقایق مربوط به روان انسانی است و با اینکه کتابها و مقالات بی‌شمار به‌عنوان علم‌النفس یا مربوط به بعضی از مسائل آن از همان اواخر قرن دوم هجری در دسترس است، آیا با نظر به کارهای ابن‌سینا و مواردی چند از متنی می‌توان گفت روانکاو علمی است که هیچ سابقه نداشته است؟ آیا با نظر به کتابهایی مانند «مقدمهٔ ابن‌خلدون» و بعضی از نوشته‌های «ابوریحان بیرونی» می‌توان گفت جامعه‌شناسی، دانش جدید است؟ به هر حال هرچه که به‌عنوان دانش جدید در علوم انسانی طرح شود باید نخست در این مسئله دقت شود که آیا واقعاً آن دانش جدید است؟»^(۱۰)

باری در زمینهٔ بازشناسی و باززیابی علمی که در دنیای مسلمانان نه‌تنها قدیمی‌اند بلکه از عهد قدیم در افکار مسلمانان دانش‌پژوه حضور و جولان داشته‌اند و تنها خرده‌ای که می‌توان بر آنها گرفت این است که کهنسالند و تنها عیبی که از دیدگاه متجددان غرب‌زده دارند این است که شرقی و از دنیای اسلامی‌اند، باید به جد کار کرد و با دیدی نو بر آنها نگرست و

مطالب و مباحث آنها را با توجه به جامعه‌ای که در آن روزگار می‌گذرانیم مورد استفاده قرار داد. مضافاً اینکه علم غربی و یا علمی که امروزه مورد توجه و نظر می‌باشد، به علت آنکه پیوستگی‌اش را با امر انسانی و در نتیجه اعتقادی بریده است، ناچار در ظرف و محیط مادی صرف در جنب و جوش و کوشش و کوشش است و همه آنچه را آدمی بدان نیاز دارد پاسخ نمی‌گوید، در نتیجه باید در اندیشه بازگشت بود.

بازگشت به آنچه در جامعه و محیط گذشته وجود دارد و توجه به عوالم پرمایه و مسبوق به سابقه گذشته نشان می‌دهد که در آن عرصه باورهای دینی و اعتقادی و پیوستگی میان ارتباطات انسان با طبیعت و ماورای طبیعت و کل عالم هستی در علوم خودی بوضوح ملاحظه می‌شود. در این راه هم دانشگاه و هم حوزه وظیفه‌های سنگین به عهده دارند و اگر بنا بر تجدید حیات و یا تجدید بنای تمدن اسلامی است، چنین کاری در درجه اول از اهمیت است. در عین حال باید هوشیار بود و کار را از جولانگاه علمی و مبتنی بر اصول و روش و دیدگاههای فنی آن بیرون نبرد و با دقت مطالب گذشتگان را بررسی و تحلیل کرد و آنچه ماندنی و قابل بهره‌گیری و استفاده است نمایاند و در واقع این عادت بیمارگونه را به کناری نهاد که یا ما از گذشتگان به هیچ وجه یاد نمی‌کنیم و به سخنانشان هیچ اعتنایی نداریم، و یا هنگامی که به یاد آنها می‌افتیم سراپا مجذوب گفته‌هایشان می‌شویم و هیچ نقد و نقصی را نمی‌پذیریم.

در این باب نکته پایانی را از استاد بشنویم که می‌گویند: «ما باید میان احترام به شخصیت‌های پیشاز و برخورداری از بزرگان را با قرار گرفتن در جاذبه شخصیت آنان فرق بگذاریم، قرار گرفتن در جاذبه شخصیتها به طور مطلق حس ابتکار و ابداع را از بین می‌برد و انسان آگاه یا ناآگاه در محاصره تقلید می‌ماند و نمی‌تواند از نیروی خدایی خود بهره‌مند شود.» (۱۱)

سخن به درازا کشید و در آنچه گفته شد تنها به برخی از نکات مذکور در شرح حال استاد و نظرهای معظم‌له در زمینه تعلیم و تربیت پرداخته شد. بنای من بر آن بود که درباره برخی از کتب فلسفی ایشان و نیز برخوردشان با مسائل فلسفی و اهمیتی که هستی‌شناسی در نظرشان دارد و همچنین دو اثر عظیم‌القدر استاد «تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی» و «ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه» سخن بگویم که چون مجال پرداختن به آنها را در فرصت کوتاهی که در اختیارم بود نداشتم و نیز می‌دانستم که در این جلسه بیش از آن نباید تصدیع دهم، به همین اندازه اکتفا کردم.

به دست‌اندرکاران بزرگداشت، که توفیق تجلیل از استاد و در واقع انجام وظیفه حق‌شناسی را یافته‌اند تبریک می‌گویم و برای استاد، از خداوند بزرگ دانا و توانا دوام توفیق تحقیق و تعلیم و راهنمایی دانش‌پژوهان و دانش‌دوستان را مسئلت دارم.

پی‌نوشتها

۱. لطائف الحکمه، ص ۲۲۴.
۲. کیهان فرهنگی، ص ۴ - ۵.
۳. همان، ص ۵.
۴. مجله حوزه، شماره نوزدهم، ص ۲۵ - ۲۶.
۵. کیهان فرهنگی، ص ۶.
۶. مجله حوزه، شماره نوزدهم، ص ۲۲ - ۲۳.
۷. همان، ص ۲۳.
۸. مجله حوزه، شماره بیستم، ص ۳۶.
۹. همان، ص ۳۷.
۱۰. همان، ص ۲۸.
۱۱. همان، ص ۳۵.